

دانلود رمان کاژه

دانلود رمان های سارا.ص

رمان عاشقانه ، رمان اجتماعی ، رمان درام ، رمان رئال

من دختر وسط خانواده بودم

یه خواهر بزرگتر از خودم داشتم که ازدواج کرده بود و کرج زندگی

میکرد و یه برادر کوچیکتر از خودم که ۱۰ ساله بود و مدرسه میرفت....

خواهرم ۲۴ سالگی ازدواج کرد اون همیشه خوش زبون و کاملاً برون گرا

بود..

قبل از ازدواجش دوست پسر داشت و در نهایت هم با دوست پسرش

ازدواج کرد...

برعکس من...

که به شدت درونگرا بودم...

و تا این سن حتی بدون دوست پسر هم نداشتم...

تو آینه به خودم نگاه کردم...

موهام خرمایی رنگ بود و تا پایین کمرم میرسید...

چهره خوبی داشتم

بنظر خودم که خوب بود...

نه اینکه تا الان هیچ پیشنهادی نداشته باشم...

داشتم...

اما هیچکدام هیچوقت شروع نشدن...

نگاهی به گوشیم انداختم

دنیای من خلاصه میشد تواین گوشی...

پراز کتاب و فیلم و حتی دوستای مجازی...

گروه های مجازی...

آدمای مجازی.....

کسایی که هیچوقت ندیده بودمشون اما خیلی راحت ترباهاشون

میتونستم صحبت کنم...

نشستم روی صندلیم گوشیمو برداشتم و پیامای گروهو یکی یکی

خوندم...

یه بحث جالب راه انداخته بودن و تقریبا همه آنلاین بودن و داشتن

حرف میزدن

منم تکیه دادم به صندلی و تو بحث شرکت کردم

بچه‌های این گروهو اصلا نمیشناختم خیلی اتفاقی وارد این گروه شده

بودم

هیچکس از خودش هیچ عکسی نفرستاده بود

همه فقط در حد اسم همو میشناختم

و چیزی که این گروهو برام متفاوت و عجیب میکرد حرفایی بود که

میزدن

رک...

بی پرده...

بدون تعارف ...

از همه چیز حرف میزدن و برای من خیلی جالب بود...

به خودم که نمیتونستم دروغ بگم

ازشون خوشم اومده بود

خیلی کنجکاو بودم در برابرشون ...

سر جمع ۸ نفر بودیم... ۳ تا دختر و ۵ تا پسر...

من از همه کم سن تر بودم و البته کم تجربه...

تقریبا همیشه گفت بی تجربه...

اما برای اولین بار تو زندگیم داشتم پامو فراتراز همیشه میداشتم....

یکی از پسرا که اسمش رامان بود نوشت امروز دوست دخترم پیشم بود

وسط رابطه یهو دلش درد گرفت دخترا نمیدونین مشکل چی بود؟

رامش و الناز هرکدوم یچیزی گفتن

اما من باهمون خوندن پیامشم خشک شده بودم...

آراز آخرین پیام منو ریپلای زدو نوشت

"...تو نظری نداری سایه...؟"

پیامو خوندم ولی نمیتونستم جوابی بدم

نمیخواستم بفهمن که من انقدر خام و بی تجربه ام

اما اصلا نمیدونستم چی بگم...

در نهایت فقط نوشتم

"...نه من چیزی به ذهنم نمیرسه..."

بعدم سریع آف شدم و گرفتم خوابیدم

اما چه خوابی...

همش خوابای الکی میدیدم

صبح باخستگی بیدار شدم

باید میرفتم دانشگاه بعدشم کلاس طراحی داشتم

بااین حجم خستگی روز شلوغی داشتم

سریع لباس پوشیدم و یه آژانس گرفتم و کل مسیر تادانشگاهو خوابیدم

بعد از دانشگاه سریع خودمو رسوندم به کلاس طراحی و تا برگردم خونه

غروب شده بود

لباسامو عوض کردم

روی تخت دراز کشیدم و نتمو وصل کردم و سریع رفتم سراغ پیامای

گروه

انقدر پیامای زیاد بود که نتونستم همه رو بخونم

اون وسط آراز صدام کرده بود

خواستم جواب بدم

اما مامان صدام کرد

گوشیو کنار گذاشتم و رفتم پایین

همه دور میز نشسته بودن و منتظر من بودن

باهم شام خوردیم

من زودتر از همه تموم کردم و به بهونه ی درس خواندن زودتر رفتم بالا

دوباره گوشیمو برداشتم و اینبار پیام آراز رو جواب دادم

منتظر بودم تو گروه جوابمو بده

اما توپی وی نوشت

"...سایه میشه بیشتر آشنا بشیم باهم؟..."

دوباره هنگ کردم

دستام یخ کرد

بدون جواب دادن از صفحه چتش اومدم بیرون

چند دقیقه توهمون حالت موندم

تپش قلب گرفته بودم

دوباره نوشت سایه؟ با یه علامت سوال کنار اسمم

از هیجان و اضطراب حس میکردم قلبم داره میاد تودهنم..

بادستای لرزون نوشتم

"...منظورت چیه؟.."

خیلی داشتم سعی میکردم عادی رفتار کنم...

جواب داد

"...منظورمو واضح گفتم...میخوام باهات بیشتر آشنا شم...بیشتر

بشناسمت..."

نوشتم

"...چه لزومی داره؟..."

جواب داد

"...ازت خوشم اومده..."

نوشتم

"...اما ما اصلا همو نمیشناسیم..."

جواب داد

"...خب کم کم میشناسیم...اصلا اینطوری بهتره...میتونیم خیلی راحت

تر صحبت کنیم و تصمیم بگیریم..."

دیگه نمیدونستم چی بگم...بازم خودش نوشت

"...فکراتو بکن و تا چند روز آینده بهم خبر بده...قول میدم پشیمون

نمیشی..."

توشوک بودم

از یطرف دلم میخواست بلاکش کنم

از یطرف هم ازش بدم نمیومد

شخصیت آراز تواین گروه از همه برام جذابتر بود

و الان بااین پیشنهادش خیلی هیجان زدم کرده بود

سه روز گذشت و تمام این سه روز حرفای آراز تومغز من بود و از جلو

چشام کنار نمیرفت

دیگه هیچ پیامی نداده بود

حتی توگروههم که حرف میزدیم خیلی عادی بود

انگار که هیچ پیشنهادی نداده...

گاهی شک میکردم که واقعا اون حرفارو زده و میرقتم باز پیاماشو چک
میکردم...

سرمو روی میز گذاشتم...

چشمامو بستم...

هیچی نمیشه...

فقط بیشتر باهم حرف میزنیم

یه تجربه میشه برات...

حتی شاید ارتباط با جنس مخالف رو برام راحتتر کنه

حالا که قرار نیس نه سرقراری بریم و نه دیداری داشته باشیم

دیگه برای من چی ازاین بهتر میتونه باشه؟

از پشت گوشی که نمیتونه بهم تجاوز کنه...

هر وقت حس کردم دیگه نمیتونم ادامه بدم بلاکش میکنم و تمام....

گوشیمو برداشتم

وارد صفحه چت آراز شدم و قبل از اینکه از تصمیمم پشیمون شم براش

نوشتم

"...سلام...من پیشنهادتو قبول میکنم...."

یکم منتظر موندم جواب بده اما آنلاین نبود

منم نتمو بستم و خودمو با طراحی سرگرم کردم

انقدر محو شده بودم که اصلا گذر زمان رو حس نمیکردم

سرمو که بلند کردم دوساعت گذشته بود

با درد گردنمو دست کشیدم

وسایلمو جمع کردم

یکم روی تخت دراز کشیدم تا درد گردنم کمتر شه

چشمم داشت سنگین میشد اما الان اصلا وقت مناسبی برای خواب نبود

بلند شدم گوشیمو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون

نتمو باز کردم سبحان توسالن داشت فیلم میدید به من اشاره کرد

باهاش ببینم

کنارش نشستم و وارد تلگرام شدم

یکم طول کشید تا بروز رسانی شه

دستام یخ کرده بود

پیاممو خونده بود و جواب داده بود

بازم جرعت باز کردنشون رو نداشتم

یه نفس عمیق کشیدم

حالا که دیگه قبول کردی آروم باش...

یه ضربه رو صفحه زدم و پیامشو باز کردم

نوشته بود

"...سلام سایه..."

خوشحالم که پیشنهادمو قبول کردی...

اگه موافق باشی شمارتو داشته باشم و باهم تصویری صحبت کنیم..."

باخوندن پیامش وا رفتم

اصلا امدگی تصویری صحبت کردن رو نداشتم

دوربینمو باز کردم و یه نگاه به خودم انداختم

صورتتم بی روح بود

موهام ژولیده و حتی یکمم چرب بود

براش نوشتم

"...الان نه...يه روز ديگه لطفا..."

اونم سريع نوشت باشه مشكلي نيست

شروع كرد به زدن حرفاي عادي و آشنايي اوليه...

دوسه ساعتی بی وقفه حرف زدیم

۲۹ سالش بود وارد کننده از خارج کشور بود(بخاطر حفظ هویت فرد

نمیتونم بگم وارد کننده ی چی بود)

براش نوشتم

"...بااین همه کار چطوری وقت میکنی بیای گروه یا با من چت

کنی؟..."

جواب داد

"...کار من که هرروزه نیست چند روز درماه فقط وقتمو میگیره و بقیه

تایمم خالیه..."

شرایطش خوب بود

خارج از کشور بود و این خیال منو راحت تر میکرد...

اولین بار بود اتقدر ریلکس و راحت داشتم بایکی صحبت میکردم

سبحان صدام کردو گفت

-...باکی چت میکنی؟ اینطوری میخندی؟

باتعجب گفتم میخندم؟

سرتکون داد

شونه ای بالاانداختم و گفتم بادوستام توگروه حرف میزنیم

اصلا متوجه ی خنده ی رو لبام نشده بودم

آراز چندتا سوال ازم پرسید

اینکه چه رشته ای مبخونم چند تاخواهر برادر دارم به چی علاقه دارم و

اینکه قبلا چند تا دوست پسر داشتم؟

وقتی بهش گفتم تا حالا دوست پسر نداشتم باورش نشد

براش توضیح دادم که زیادی استرسی هستم و علاقه ای هم نداشتم

جواب داد

"...پس چرا پیشنهاد منو قبول کردی؟..."

مکت کردم...

نمیدونستم چجوری جوابمو بیان کنم که ضایع نباشه...احتیاجی به

دروغ گفتن هم نداشتم...

برای همین جواب دادم

+...نمیتونم بگم دو روزه عاشقت شدم...اما بخاطر شرایطمون ارتباط باتو

استرس کمتری برام داره...و میتونه شروع خوبی باشه..."

اونم فقط نوشت

-...خوبه که باهام روراستی....

چند روز گذشت

این چند روز فقط حرفای عادی بینمون زده میشد

هیچ چیز اضافه تری نبود

تو گروه هم بچها نمیدونستن که من و آراز باهم وارد رابطه شدیم و

ماهم چیزی نگفتیم...

روی تخت دراز کشیدم

آراز نوشت چیکار میکنی؟

جواب دادم

"...هیچی دراز کشیدم..."

یکم بعد جواب داد

"...جای من خالی پس..."

دهنم نیمه باز موند....

دستم توهوا خشک شدو فقط تونستم بنویسم اوهوم

سریع جواب داد

"...ناراحت شدی؟..."

بازم مونده بودم چی جواب بدم ونوشتم

"...نه...اما من عادت به این حرفا ندارم..."

یه اموجی چشمک گذاشت و نوشت عادت میکنی عزیزم...

حرفش تودلمو خالی کرد

یه هیجان جدیدبرام داشت

حسی که قبلا تجربش نکرده بودم...

موهای تنم از حرفش سیخ شدم

انگار یه موج داغ از بدنم رد شد و من بازم داشتم پس میفتادم

پیچیدم توخودم

دلم داغ شد دستمو اروم کشیدم روی دلم تا اروم شم

گوشیمو برداشتم و جواب دادم

"...بینیم چی میشه...من باید برم مامانم صدام میکنه..."

روبه سقف دراز کشیدم

واقعا اون هیچ حرف خاصی نزده بود

ولی تودل من غوغایی به پا بود

توهمین حال و هواها بودم که در اتاقم با شدت باز شد

سودا مثل همیشه پرانرژی وارد شد

دختر کوچولوی ۸ ماهش سلین هم توبغش بود

بادیدن سلین باذوق بلند شدم بغش کردم و سودا رو بوسیدم

نشست روی تختم و گفت

-...چخبر؟ هنوز مخ کسیو تودانشگاه نزدی؟

چشمی براش چرخوندم و گفتم

+...اونا باید مخ منو بززن نه من

-...ولی در اصل تو باید تصمیم بگیری که کی مختو بززه

انگشت سلین رو از دهنش بیرون آوردم

نگام کردو خندید لپشو بوسیدم و گفتم

+...بیا بریم پایین پیش مامان

-...باشه توسلین رو بده من گوشیتو جواب بده این یارو خودشو کشت

انقدر پیام داد

اگه سودا سلینو از بغلم نگرفته بود قطعا انداخته بودمش روی زمین...

یادم رفته بود ناتیف گوشیمو قطع کنم و روی صفحہ همه ی ناتیف ها

نشون داده میشد

باترس رفتم سمت گوشی

نمیدونستم سودا دقیقا چیو دیده

آراز نوشته بود

-...آخرشب منتظرتم...میخوام یخای بینمون رو آب کنیم...

من دیگه داشتم از خجالت میمردم

شاید از نظر بقیه این حرف خاصی نبوده باشه

اما برای من همینم خیلی صمیمی بود

براش نوشتم باش و این دفعه نتمو قطع کردم ورفتم پایین

تا آخر شب با سودا و سلین سرگرم بودم

اما یه گوشه از ذهنم داعم پیش آراز بود

بعداز رفتن بچها برگشتم اتاقم

گوشیمو برداشتم و برای آراز نوشتم من اومدم

اما اون انلاین نبود

دل تودلم نبود که بیاد و حرف بزنی

بیش از حد کنجکاو بودم

و تمام حرفایی که بینمون زده میشد برام جدید و هیجان انگیز بود

یه حس متفاوت داشتم

تو حال و هوای خودم بودم که آراز پیداش شد

یکم حرفای عادی زدیم

داشت خوابم میگرفت

روی تخت تو خودم جمع شدم

آراز نوشت

-...تا حالا با کسی رابطه جنسی داشتی؟

تاخوندم داغ شدم

پتو رو دادم کنار و جواب دادم

+...نه...بهت که گفتم من دوست پسر نداشتم

جواب داد

-...خود ارضایی میکنی پس؟

اینبار دیگه رسماً خشک شدم

دهنم باز موند

من حتی تا حالا تو ذهنم به اینکار فکر نکرده بودم

برام سخت بود حرف زدن در این مورد

اما فکر میکردم این حرفا جزوی از یه رابطه هست

نوشتم

-...نه...هیچوقت

سریع جواب داد

+... دختر... تو چقدر نابی...

فقط یه اموجی لبخند گذاشتم

با اینکه فکر میکردم این مدل رابطه استرسی برام نداره

اما...

همین الانم قلبم و نزدیک گلوم حس می‌کردم..

یه حسی بهم میگفت بلاکش کن

همین حالا همه چی تموم شه

اما یه حس کنجکاوی مانع میشد

دل‌م میخواست حالا که وارد این رابطه شدم ادامه بدم...

دیگه هیچ حرف خاصی زده نشد...

دوماه گذشت

منو آراز خیلی صمیمی شده بودیم

اما هنوز همو از نزدیک ندیده بودیم

فقط چند باری برای هم عکس فرستاده بودیم

امشب برای اولین بار قرار بود باهم ویدعو کال کنیم

و من...

از هیجان داشتم پس میفتادم

مدام به ساعت نگاه میکردم انگار زمان نمیگذشت

فقط یه برق لب و یکم ریمل زده بودم

نمیخواستم از خود واقعیم فاصله بگیرم

موهامم دورم ریخته بودم

آراز گفته بود یکاری براش پیش اومده و ممکنه دیرتر آنلاین بشه

چندتانس عمیق کشیدم تا آرام شم...

آروم باش دختر...

این فقط یه صحبت معمولیه...

نمیخواهی از نزدیک ببینیش که داری پس میفتی...

با این حرفا یکم راحتتر شدم

واقعا با این حجم از استرس من حتی یک درصدم به قرار حضوری

نمیتونستم فکر کنم

قطعا از یه هفته قبلش میرفتم زیر سروم اگه این قرار حضوری میشد

مامان از اشپزخونه اومد بیرون و گفت منتظر چیزی هستی هی ساعتو

نگاه میکنی؟

حس کردم فشارم افتاد

بدون اینکه بامامان چشم توچشم بشم گفتم

-...نه همینطوری ساعتو چک میکردم

بالاخره بعد از کلی انتظار آراز آنلاین شد

گفت یه ربع دیگه زنگ میزنه که باهم صحبت کنیم

به همه شب بخیر گفتم و رفتم بالا

در اتاقم قفل کردم

هندزفری گذاشتم

موهامو مرتب کردم

دستام میلرزید و یخ کرده بود

اه لعنتی من این حس اضطرابو دوس نداشتم

اصلا یکی از دلایلی که تا الان باهیچکس وارد رابطه نشدم همین

استرس بیش از حد بود

فکر میکردم رابطه ی مجازی بهتر باشه و استرس کمتر باشه

اما حالا میبینم که نه...هنوزم همونقدر برام سخته....

هیجان داشتم

دلّم میخواست زودتر ببینمش

اما نقد استرس داشت حالمو بدمیکرد که دلّم میخواست گوشیه خاموش

کنم بخوابم

توهمین فکر بودم که اراز نوشت هستی زنگ بزنی؟

نوشتم آره

وارد برنامه شدم و چند دقیقه بعد تماس برقرار شد

دوباره یه نفس عمیق کشیدم و جواب دادم

تصویر تار بود و یکم طول کشید تا واضح شه

اولین چیزی که توجهمو جلب کرد

موهانش بود

یه دست مشکی اما فقط چندتا نخ خاکستری جلوی موهانش بود

انگار که یکی یه برس رنگ رو بی هوا زده به این قسمت موهاش...

چهره ی مردونه و معمولی ای داشت

یه ته ریش کمی هم گذاشته بود که بنظرم به چهرش خیلی میومد

هر دوداشتیم همو انالیز میکردیم...

اما همه ی این انالیز چندثانیه بیشتر طول نکشید و آراز زودتر از من

گفت

-...سلام

تو جام جابجا شدم و باصدایی که سعی میکردم نلرزه گفتم

+...سلام خوبی؟

تمام اون دوماهی که باهم حرف میزدیم انگار اصلا هیچی نبود

مغزم سفید شده بود...

توعکس بنظر کم سن تر میرسید

اما الان جاافتاده تر بنظر میومد

چندتا تار مو روی صورتم ریخت بادست زدمشون پشت گوشم

آراز گوشیه گذاشت یجای ثابت و گفت

-...چخبر؟ امروز نشد زیاد صحبت کنیم

از راحتی اون منم یکم ریلکس تر شدم وفشاری که روی بدنم بود کمتر

شد

منم گوشیه چسبوندم به تخت و گفتم

+...آره منم کلاس طراحی داشتم بعدم اومدم خونه خبر خاصی نیست

آراز دستی بین موهاش کشید و دوباره نگاهم چرخید روی موهاش و

بی هوا گفتم

+...موهاتو رنگ کردی؟

از سوال یهویی لب گزیدم

تو گلو خندید و گفت

-...نه مادرزادی این تکه از موهام خاکستریه

ابروهام بالا پرید و سرتکون دادم

برام جالب بود

تاحالا ندیده بودم

آراز دوباره نگام کرد و گفت

-...میشه گوشیه بذاری یجا ثابت بمونه بتونم کامل ببینمت؟

+...مگه الان تصویر کامل نیست؟

-...منظورم اینه کامل از سرتاپا ببینمت

نمیتونستم مخالفت کنم

سرتکون دادم و گوشیه روی میز فیکس کردم

یه نگاه به خودم کردم یه تیشرت و لگ تنم بود

بدنبود

رفتم عقب تر و گفتم الان میبینی؟

-...آره یه چرخ بزن

مؤذب چرخیدم و سریع رفتم سمت گوشیه

برداشتمش

آراز گفت

-...اینطوری همیشه باید زودتر پیام از نزدیک ببینمت

همین ک گفت انگار سرب داغ ریختن روم...

سرتا پام داغ شد و بی هوا گفتم

+...حالا چه عجله ایه؟

باابروهای بالا پریده گفتم

-...عجله؟ دیرم هست...دوماه گذشته...نکنه تونمیخوای ببینیم همو؟

مضطرب گفتم

+...نه نه منظورم این نبود

-...کارم یکم گره خورده و گرنه تاالان حداقل یک بار اومده بودم ایران

تودلم گفتم خداروشکر...

اما به ظاهر فقط لبخند زدم

یکم دیگه حرفای معمولی زدیم و تماسو قطع کردیم

یه نفس راحت کشیدم

گوشیو گذاشتم روی سینم

انگار یک ساعت به تموم داشتم میدویدم انقدر خسته بودم

سریع لباسامو عوض کردم و خوابیدم توی تخت

ولی تا چشمامو میبستم چهره اراز میومد جلوی چشمم

صداش توسرم پلی میشد

و تپش قلبم بالا میرفت...

چند روز گذشت آراز گفت داره کاراشو درست میکنه که اگه بشع یه

هفته بیاد و بتونیم همو ببینیم

بهش گفتم خوشحال میشم ک ببینمش

ولی از درون اصلا حسم این نبود

از دست خودم خسته شده بودم

مگه میشه یه آدم انقدر استرسی باشه...

توهمین فکرا بودم که رسیدم به کلاس طراحی

بعد از این فکرای خسته کننده

مطمعنا فقط طراحی میتونست نجاتم بده

یه کلاس اروم

با آدمای اروم

وسایلمو بیرون آوردم طبق حرفای استاد شروع به کشیدن کردم

انگار با نقاشی و طرح زدن واردیه دنیای دیگه میشدم

دوساعت مثل برق و باد گذشت و بعد از کلاس آرومتر بودم

تارسیدن به خونه گوشیمو چک نکردم

لباسامو عوض کردم گوشیمو برداشتم و رفتم پایین

سبحان رفته بود کلاس فوتبال و مامان باباهم نبودن

روی مبل دراز کشیدم

پیاممو چک کردم آراز نوشته بود میای ویدعو کال؟

نوشتم آره پنج دقیقه دیگه بزن

موقعیت بهتر از این برای حرف زدن نبود

رفتم بالا

فقط وقت کردم موهامو مرتب کنم

بلافاصله آراز زنگ زد

تماسو وصل کردم و گفتم سلام

-...خوبی؟

+...مرسی تو خوبی؟

-...بد نیستم

+...حس میکنم گرفته ای چیزی شده؟

دستی بین موهای کشید و عصبی گفت

-...کارا بد گره خورده...میخواستم پیام ایران ولی....فکر نمیکنم به این

زودی بتونم پیام

انگار یه بار سنگین از رو دوشم برداشته شد

یه نفس راحت کشیدم

اما خودمو متعجب و غمگین نشون دادم و گفتم ع جدی؟ چه بد دلم

میخواست ببینمت

-...منم همینطور اما فعلا نمیشه بازم تلاشمو میکنم که بتونم زودتر پیام

+...باشه عزیزم مشکلی نیست

حالا که مطمئن شدم نمیاد باهاش راحت تر شدم

انقدر یهو حس راحتی کردم که بالشتمو تکیه دادم به تخت و دراز

کشیدم

تاحالا هیچوقت این حرکتو جلوش نزده بودم

آراز ابرویی بالا انداخت و گفت

-...الان باید بجای اینکه توگوشی این حالتو میدیدم خودم میومدم

روت

از شنیدن حرف رک و صریحش بی اختیار هین ارومی گفتم و صاف تر

نشستم

آراز توگلو خندید و گفت

-...توهنوز عادت نکردی به این حرفای من؟

با صدای ارومی گفتم

+...نه

-...پس من بیشتر می‌گم تا زودتر عادت کنی

ضربان قلبم تند شد

اینبار نه از استرس...

یه هیجان و داغی متفاوتی بود

بی اختیار لبمو مکیدم و آراز بلافاصله گفت

-...دقیقا همینطوری....

سوالی بهش نگاه کردم که ادامه داد

-...همینطوری باید لباتومزه کنم...طعمتو بچشم...خیلی وسوسه کننده

بنظر میان

این وسط من داشتم هلاک میشدم...

از درون داغ شده بودم

یه حال متفاوتی داشتم...

هم داغ بودم

هم یخ کرده بودم...

نمیدونستم چی بگم بهش ...

فقط گوشیه محکم بین دستام گرفته بودم و نگاش میکردم

آراز مثل من دراز کشید و گفت

-...سایه...

صدایی مثل هوم از بین لبام خارج شد

-...توام دلت میخواد تجربه کنی؟

لب زدم چيو

-...بامن بودن رو...

بي حرف نگاش کردم...

مغزم میگفت نه

اما بدنم انقدر داغ بود که نمیفهمیدم چی میگم...

نمیتونستم حالا جوابی بهش بدم فقط گفتم نمیدونم...

آراز نیشخندی زدو گفت

-...خوبه پس میشه راضیت کردنمیدونم بهتراز نه هست

حس کردم حرفش یکم منظور دار بود

اما من انقدر همه ی ذهن و بدنم درگیر یه حس جدید بودن که بی

اعتنا به حرفی که زد فقط سر تکون دادم

رمان کاژه به نویسندگی سارا.ص جزء رمان های اختصاصی **اپلیکیشن**

رمانخوانی باغ استور می باشد و ارائه فایل رایگان یا فروشی آن

توسط سایت های دیگر غیرمجاز و ممنوع است.

نویسنده آن فقط و فقط اجازه انتشار رمان را به باغ استور داده است و

شما مخاطبان عزیز باید ابتدا به این سایت مراجعه کرده و پس از دانلود

رایگان و نصب اپلیکیشن باغ استور می توانید این رمان زیبا را تهیه و

مطالعه کنید.